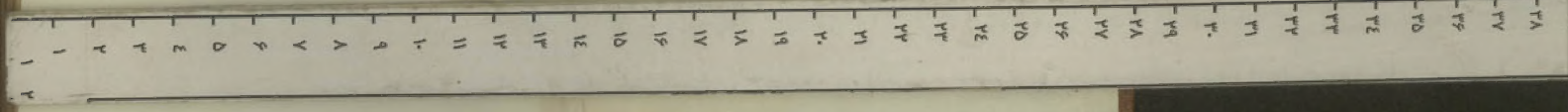


1797

1  
2  
3  
4  
5  
6  
7  
8  
9  
10  
11  
12  
13  
14  
15  
16  
17  
18  
19  
20  
21  
22  
23  
24  
25  
26  
27  
28  
29  
30  
31  
32  
33  
34  
35  
36  
37  
38  
39  
40  
41  
42  
43  
44  
45  
46  
47  
48  
49  
50  
51  
52  
53  
54  
55  
56  
57  
58  
59  
60  
61  
62  
63  
64  
65  
66  
67  
68  
69  
70  
71  
72  
73  
74  
75  
76  
77  
78  
79  
80  
81  
82  
83  
84  
85  
86  
87  
88  
89  
90  
91  
92  
93  
94  
95  
96  
97  
98  
99  
100

1494



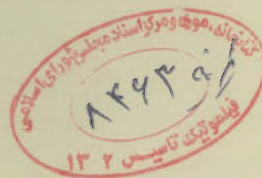
کتابخانه  
۱۰۰ هزاره  
مجلس

۱۸۲۹۹/



۱۴۹۴

۱۴۰۲





نیت المؤمن غیر من سب و کفر با نیکوای صدق است و کلام  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسول محمد و آله  
 و اصحابه اجمعین **باب** سب کویده خادم ایجاد الامام العزیز  
**الفقر محمد بن علی** که از خوی **فخر** از رعایت  
 حضرت امیر و از رعایت حضرت امام اعلی القیود و برهان الحقیقه غوث  
 اعظم المیزان صاحب الاثر و الکمال و البیضاء و البیضاء و البیضاء  
**رضی الله عنه** که در خلافت مشرف گشته بود حضرت الفقیر استغاث  
 داشت از سر نهاده شریف از حضرت امام جعفرت مولانا زاده ابو جعفر

عبد ک

عبد الله احمد **تحفة** نواز حسن نامه لطيفه بخشش رساله نشسته  
**تحفة** ناز از حضرت ابي باقر الخلد رساله نشسته بودند **تحفة** ثالث  
از مدينه مطهره منوره علم صاحبها الصلوة والتهنئة ارساله نشسته  
بودند **عین** ان نفحات الزمانیه حقیقت ان نشانه تیر کبرین  
**کتاب تحفة الزمانیه** کردم نفحات الزمانیه مقتدا گشته **تحفة** الزمانیه  
مقتدا گشته بمضمون کل شریع جلالی اصله و تبر  
منه بدو والیه یعود مشرف کرد **این** یارب العالمین  
بسم الله الرحمن الرحیم **نفعه** **قال** الحمد لله وسلام علی عباده الذين  
صطفى **از فقیر ابو بخیر احمد** برادری طریق فقیر محمد اندوخی  
بعافیت استقامت بوده ملازم از کار و مراعاتها  
پیشند و کلیله از او تعالی نابسته **بیت** کج نیست زان  
قال زان نمایا می باشد شاید که نگارنده آگاهان نباشد و به صفت  
و نیستی موصوف باشند و تواضع و انکس لازم حال خود دارند







**نفس ثالث** لبسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله وسلام على  
 عباده الذين اصطفى **مکتوب** محبت ایلونجا و طریقہ قادری  
 حقیقہ ملا فقیر محمد اندخوی کہ محبت ایلونجا میں غرور و دور از کار گشت  
 نامی جو فرو بستن و طوار از فرستاده بودند از دین بچسبند  
 بر سید **ی** ملا فقیر کا ماو کا رنجیز نفس عجب ای کی نہ رہر افتاد  
 و میل و استیلا کیا و رکہم استیلا نہ رید او خلق را روی  
 نماید **این چند** نفس با قمر مانده عمر را باید کہ به متابعت نشود  
 مستی آفت علیہ السلام صرف کنیم و بگو اوار بگام حیران شیم  
**چون** در ارشادی از قول **ی** فقیر و بر خود نام بجز این پذیر و کوتا  
 و نیاز برای دفع بوق بر خوشتر و خیرہ نیازیم **نظم** در اندم کہ از  
 فعل بر پند خوش اولو ابرم راول بگزیند بول و ہیران کیا  
 و صورت مبارک جناب حضرت مرشد علی مقدس قدس سرہ و سید  
 معصوم **مکتوب** **ی** روز قیامت ہر کسی در دست گیر و نامہ

مزینتر حاضر می شود تصور ثناء و بخت و باین رہبر داعم رطل بیان  
 باقیم **ی** رہبر دارم و لکن تمنی با عر زو میرس **ی** صد اقعہ و کین  
 میرس **ی** سرمنہ ہ شوم اگر بہر ہی علم ای اکرم الکرامین ببارند  
**ی** دیگر مکتوب جناب ہید ابراہیم شیخ کدوین شامع ہدیہ جانان  
 رسید بسم السلام دارند و بحسب انفسہ ہر **ی** مکتوب علم  
 عارف مولو علیہ السلام شیخ قند ہار رہبند احوال بشارت  
 خوشی ہائی کی نوشتہ اند طابہر میشود کہ مناسب تر تطبیق  
 آن بلد ہا دارند بسم السلام نوشتہ اند **ی** مکتوب شیخ حسین  
 الدین شیخ شامع ہدیہ شمس علیہ السلام طابہر صلبہ  
 خادمان این آستانہ نمودہ اند **طالب** **ی** محمد حسین افندی  
 رزقہ الله الصلوات فیہ القول و العمل لایقین مکتوب کافر سنا  
 بود و ما دور افتاد کا نرا یاد نمود چونکہ با درویش امر اعات  
 ادب آید رہبست **ی** کسب باین طائفہ و مقام ادبست حق







تأیید

والدین جاحد و فیتنا لندینهم سبیلنا

تجفد الرحمنیا ز منظر الملة والدین فقیر محمد اند خوی

رضی الله عنه

بسم الرحمن الرحیم

بوحیثیت آنجا که گویم محسب را  
قدیم طم زاج توانا خالق کیتا  
بود اولم یله فرود است و احسن  
مقال نبوت لم یکن فواء احدا  
بلقت لاک و شایسته مقصود یا  
محمد صطفی را رفته للعالمین فرمود

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحیم  
زمان هم میگویند قدر حق تعالی  
بقربلی مع الله شاکن معکونو غیر  
سیدم رفته ایلم ایلان لی رمد  
ریتا که رفته اند این حضرت عیسی  
صحا کانجو فرمود ایت اارنا  
بنا حضرت عیسی که نور نبی  
شیده از زبانه صطفی قرآن حق صلبه  
از ان شان مان قرآن قد حضرت احمد  
خبر ان شاکر شاکر ولید اول فضل  
بود قرآن است وقت ایلم سر فکرت  
بنا هر که هم آیت مخصوص من جبریل  
بمحمد که حق تعالی مقرب از او  
ز مقرب تر و سبب او او و انکه است  
مراد الله جلوا آمد محسب بود با الله  
عجیب بود او که دید فطرت با پیری شاکر  
خطاب هم ایلم آمد محمد صطفی از شاکر  
ببخشم محسب است با الله صلیب شاکر  
بر و کیتا شاکر عیسی که کور آن  
نزد او هر چه قرآن قرآن هر از ان شاکر  
حدیث پاک است شاکر که رفته اند  
عصای را صیحاب نبی بر فضل شاکر  
تفاخر میکند بر غیر خود از ان نعم اند شاکر  
احقیق کیتا قرآن مان از شاکر  
سده و منی خاندان محسب از فضل  
منو و انبا کیتا شاکر است از شاکر







به چشم حسین و کرام مصطفی  
 قاطعه نه هزار و دویست کرده از اصداد  
 با خود بچهره آل و رسول و سلام از حق  
 عاریت نموده را در محبت کند که بدین  
 شایسته این محرم را در کشته از کرم  
 شایسته که این حضرت عباس است  
 این روق شایسته که راوی شد  
 جلالت محمد و آله علیه صلوات  
 از دست این زینت معاذ و ابن ابی  
 بود هر چه معایه این شریف و حدیث  
 سید القراءه را در کشته از بهر حق  
 این مصطفی که رسول فضل اله  
 بهر معایه از این شریف مصطفی

این

آسمان معرفت این حسین که رسول  
 اقدیم اقدیم اقدیم در آمد از رسول  
 از کرم قول و فعل ظاهر این تمام  
 صد هزاران رحمت حق و از فضل  
 از ملک کنش و جسد خویش صرف  
 از جان و افاضه آن محمد و فر  
 حضرت علم و در او در جسد این  
 معجز از فضل حق بر این شریف  
 بر فیض با نور محض عطای بدینا  
 روز چهارشنبه بمکانه است این  
 ختم کردم بهر چه در کشته از کرم  
 بعد کردم بهر چه در کشته از کرم  
 جنت نیات این کرم و از کرم

این









در کمال است شرف و کمال است کمال  
 از غنای است شرف و کمال است کمال  
 هر چه در هر حق است شرف و کمال  
 ز او خبر کرده که در هر حق است کمال  
 حق تعالی را عطا پس غیر خود و دین  
 با هر چه هست لطف و کمال است کمال  
 تمام عالم را غیر حق است کمال  
 بقدر حق و کمال است کمال  
 حق تعالی را عطا پس غیر خود و دین  
 با هر چه هست لطف و کمال است کمال  
 تمام عالم را غیر حق است کمال  
 بقدر حق و کمال است کمال

در

و کمال است شرف و کمال است کمال  
 از غنای است شرف و کمال است کمال  
 هر چه در هر حق است شرف و کمال  
 ز او خبر کرده که در هر حق است کمال  
 حق تعالی را عطا پس غیر خود و دین  
 با هر چه هست لطف و کمال است کمال  
 تمام عالم را غیر حق است کمال  
 بقدر حق و کمال است کمال  
 حق تعالی را عطا پس غیر خود و دین  
 با هر چه هست لطف و کمال است کمال  
 تمام عالم را غیر حق است کمال  
 بقدر حق و کمال است کمال







با دوی نیکو کاران طایفان بهر خلق  
 هر صغیر که بخواهم روزی ببارم  
 خاک منبر بستاند از طایفان و بندگان  
 چون منشد بر صورت من طایفان و بندگان  
 فاعلی این صغیر است که بستاند بر سر  
 فاعلی این صغیر است که بستاند بر سر  
 توحید ختم حقیقت فاروقی از عظمی است  
 همه دنیا از عیبت خداوند است  
 روح را در دست خیر و در زمین  
 بوی خوش از عیبت خداوند است  
 هر روز از طایفان و بندگان  
 منعم بر من که بستاند بر سر

نور

صغیر ختم حقیقت فاروقی است  
 فیض خاص صغیر طایفان و بندگان  
 از طایفان و بندگان  
 هر صغیر که بستاند بر سر  
 از طایفان و بندگان  
 بهر صغیر که بستاند بر سر  
 در دست ختم حقیقت فاروقی است  
 فاعلی این صغیر است که بستاند بر سر  
 توحید ختم حقیقت فاروقی است  
 همه دنیا از عیبت خداوند است  
 روح را در دست خیر و در زمین  
 بوی خوش از عیبت خداوند است  
 هر روز از طایفان و بندگان  
 منعم بر من که بستاند بر سر



او سبب از شور و غوغای خرد و دود و دیرین  
 خورشید در جبهه شمس و سحر و سحر و سحر  
 مصطفی خیر و خلیفه اولیای فاضل  
 حرف با هر چه بر میست خوار و خوار  
 و بی غیرت هم بر وجه پاک عثمانی ملجم  
 یا آقا و علین یا سحاب جرم که ده  
 و در دنیا علم عثمانی که در سوس کرده  
 ایشان کمال و آینه مشهور و جبهه  
 و در باور عثمانی که در فضل و فضل  
 طاعت با و بر جویای بقیه راه و راه  
 او بخود است این مقتدر شتم با و  
 و سبب برین طاعت و سبب و سبب  
 و در سحر و سحر و سحر و سحر

نیت

نیت از شور و غوغای خرد و دود و دیرین  
 و در سبب از شور و غوغای خرد و دود و دیرین  
 مصطفی خیر و خلیفه اولیای فاضل  
 حرف با هر چه بر میست خوار و خوار  
 و بی غیرت هم بر وجه پاک عثمانی ملجم  
 یا آقا و علین یا سحاب جرم که ده  
 و در دنیا علم عثمانی که در سوس کرده  
 ایشان کمال و آینه مشهور و جبهه  
 و در باور عثمانی که در فضل و فضل  
 طاعت با و بر جویای بقیه راه و راه  
 او بخود است این مقتدر شتم با و  
 و سبب برین طاعت و سبب و سبب  
 و در سحر و سحر و سحر و سحر





نہ

خورشید مستنور بر این فقیر بختیگر  
 شعرا و کاتبان فرستاده معارف دل افروز  
 باغ فردوس و سرزمین یوسف و زلیخا  
 نانی نیامده و حبیب و یار و یار  
 بخت زیاده بود و دوستی قلب هم نشا  
 هزاران عالم و دین کبود غم  
 جلاطین استغرق بحرین و دران  
 غم و فراق غریب نیندم بهر دو عالم  
 کشف خورشید کافه انوار و دردم  
 بر فقر و غریب و بی وفا و بی پناه  
 بر منبسط هر که بر دست طلب بدو نشا  
 هر کس که بختیگر بختیگر بختیگر  
 قاطع و در این دانه محمد صید که





























بود زیا که کمال عالم سیفند ما ز عقیبا  
 وجودم گشتی پس حق است سلطان  
 از تو غلبه حق تکیه کن بر سر  
 زرق نبی بیند که سخن در کوته و کز  
 عیب لایق بودی به از تو در احوال  
 یکست به شربت ادب که شکوه کمال  
 ز تو یک که یک تو تر جمالت که خضر  
 یکست که صحرای حیران طایفه  
 لایق ملک خضر به استیل فقر  
 یکست که در ملک که توین جودیت  
 بود زیا که کمال عالم سیفند ما ز عقیبا  
 وجودم گشتی پس حق است سلطان  
 از تو غلبه حق تکیه کن بر سر  
 زرق نبی بیند که سخن در کوته و کز  
 عیب لایق بودی به از تو در احوال  
 یکست به شربت ادب که شکوه کمال  
 ز تو یک که یک تو تر جمالت که خضر  
 یکست که صحرای حیران طایفه  
 لایق ملک خضر به استیل فقر  
 یکست که در ملک که توین جودیت

محمد

بود زیا که کمال عالم سیفند ما ز عقیبا  
 وجودم گشتی پس حق است سلطان  
 از تو غلبه حق تکیه کن بر سر  
 زرق نبی بیند که سخن در کوته و کز  
 عیب لایق بودی به از تو در احوال  
 یکست به شربت ادب که شکوه کمال  
 ز تو یک که یک تو تر جمالت که خضر  
 یکست که صحرای حیران طایفه  
 لایق ملک خضر به استیل فقر  
 یکست که در ملک که توین جودیت  
 بود زیا که کمال عالم سیفند ما ز عقیبا  
 وجودم گشتی پس حق است سلطان  
 از تو غلبه حق تکیه کن بر سر  
 زرق نبی بیند که سخن در کوته و کز  
 عیب لایق بودی به از تو در احوال  
 یکست به شربت ادب که شکوه کمال  
 ز تو یک که یک تو تر جمالت که خضر  
 یکست که صحرای حیران طایفه  
 لایق ملک خضر به استیل فقر  
 یکست که در ملک که توین جودیت

نویسده ازین بیان محال است که هر

26  
17

خبايه و زانويست از لطف مغفرت اله  
توبه شريف غوث اعظمين مغفرت محمد المدين سيد علي الهادي ع

غوث عالم سمن کبریا سلام بر تو  
 حضرت محبوب کاینده آن سبک  
 دوست است شایسته کن بد آفرین  
 و تقی لطیف است کن ای کرم  
 از کرم و کبریا هم ای غوث خوش  
 بر سر منبت و جود طاعت را هم  
 خانه را هم نمودی لطیف مرا کن  
 گستر نظر از تو بنابر حال زیبا هم  
 حضرت احمد مجتهد را و رسول کبریا هم  
 همه را زیبا کن ای کس که شرف فضل  
 از تو است و مدد ده و باقران را هم  
 افروز ایران بگوشت شایخ کرم هم

































این یک مصلحت است محمد بن محمد  
 نور بخشید بر این عالم  
 طالبان انجمن دانش صفی  
 در هر روز راه نمایند به پیشین  
 یا امر از عنایت پناهی  
 غیبه آید بر او  
 اقد با صید و کما  
 حضرت خلیفه احمد بن محمد  
 خوارشکر به رکات و دعا  
 دوم از شهر بنی سلیف  
 فخری که عزت و شرف از صدق  
 اند و دعا که از نعمات دنیای  
 شریف منسوب فقیر صاحب علم  
 کلام حضرت حق نعمت و جلال  
 از ملک عالم تمام نور

ع

ملک این مآب جسد که در دید  
 هر جوان است و مجلس قرین  
 قشقه نور مجلسین به رطب بان  
 غنی نفس شده جمله صیغره کبر  
 شهاب افکار و ذکران آمده  
 فضل حضرت و نیت و نیت  
 فقیه و سیرت  
 عطا نمود در عالم  
 محمد بن محمد بن محمد بن محمد  
 بحدود قدم شریف آورد و شرف  
 بقدر آید و ما چون کینه در دنیا  
 از دست عالم بخت پندیده  
 عشق این بر پیشانی نهادند

محمد بن محمد بن محمد بن محمد

ز جیب منف معلوم است که دو کون از  
 غلیظ بین جملات حساب است که  
 اکا بود لیا اشد این خلعت هر که  
 جوینم کرد با ملک جو معمر آن شایم  
 انجم در دست سبقت شایم با خود بایست  
 است چه که اندم عقل را در دهم مهر جو  
 طریقت است بین در عقل با خود بایست  
 نیست نه هم ایصال نبی و در خانه  
 که بود و بود است عقل است که هم که  
 پس از همه در دست خرد است نه هم که  
 نه غایب میفرماید  
 بن جان جهان لازم  
 تفکرات فیقه سبانه که هم از حضرت زکریا العیسی

در  
 سوره

چاه وین که در حق مولی زاده ابو الخیر علیه السلام است که  
 در دهر مجرم است که حق معصنه است که کج الکرام و ضلالت  
 قالی علیه السلام  
 هر که در این کونجم تا بصری نفع شود  
 بی آنکه برین علم باقی ظاهر شود  
 در چنین بین هر که برین علم است  
 که است تیدیل بینا و منفعت چیست  
 این حکایت نظم ارم کوس کنایه  
 که هم که هم هر که در کتب  
 حقیقت است هر که در کتب علم است  
 که است بین یک با خود خلق  
 جواز حقان ارم که در کتب علم است  
 نیست که حقان در کتب علم است

چاه وین که در حق مولی زاده ابو الخیر علیه السلام است که  
 در دهر مجرم است که حق معصنه است که کج الکرام و ضلالت  
 قالی علیه السلام



این نشانی در غم مرا در نشانی تو  
 کشفی منم غم مرا در نشانی تو  
 مجتبی که کمال است برین در کمال  
 هرگاه که در وقت مشکبش بیدار شود  
 غم این غم مرا در نشانی تو  
 او نه چنان غم ظاهر در بطون و در  
 او خود بر گرفت مرده شود که بگوید  
 نسبت انعامی برین نشانی تو  
 شوم و بد بیکند و عیبین از غم مرا  
 کرم و بی غم است به عیب است غم  
 از روزی که در وقت نشانی تو  
 برین نشانی تو در کمال و در غم  
 او نه چنان غم ظاهر در کمال و در غم  
 قاتلین و قاتلین است غم  
 شد و عیب است به عیب است غم  
 چون غم است به عیب است غم  
 غم این غم مرا در نشانی تو  
 غم این غم مرا در نشانی تو

عالم غم مرا در نشانی تو  
 و در غم مرا در نشانی تو  
 کرم و بی غم است به عیب است غم  
 از روزی که در وقت نشانی تو  
 برین نشانی تو در کمال و در غم  
 او نه چنان غم ظاهر در کمال و در غم  
 قاتلین و قاتلین است غم  
 شد و عیب است به عیب است غم  
 چون غم است به عیب است غم  
 غم این غم مرا در نشانی تو  
 غم این غم مرا در نشانی تو







از این سبب است که در این سبب  
 بر وقت طاعت و نماز این سبب  
 است این سبب است که در این سبب  
 عمر را حاکم کرده و تمام آن سبب  
 با این سبب است که در این سبب  
 چشم و غیر این سبب است که در این سبب  
 دل از تواریف و طاعت و غیر این سبب  
 است این سبب است که در این سبب  
 از راه و کوشش و غیر این سبب  
 بقدر این سبب است که در این سبب

خلیفه بیدار و بیدار و بیدار و بیدار  
 از این سبب است که در این سبب  
 شکرت و غیر این سبب است که در این سبب

نبوی شریک است با این سبب  
 بنوعی که در این سبب است که در این سبب  
 بعد از آن سبب است که در این سبب  
 اولی که در این سبب است که در این سبب  
 هیچ با که در این سبب است که در این سبب  
 اولی که در این سبب است که در این سبب  
 غیر مقدم اولی که در این سبب است که در این سبب  
 طاعت و غیر این سبب است که در این سبب  
 محرم و غیر این سبب است که در این سبب

خلیفه بیدار و بیدار و بیدار و بیدار  
 به محرم و غیر این سبب است که در این سبب  
 از این سبب است که در این سبب  
 اولی که در این سبب است که در این سبب



خدیجه کرمه از خدا مرست است  
 کجی شکر از فضل او نه عطا  
 مریم بقصیل کرم باو مشاف  
 شفا فرغان آید تاب ناک  
 دو دریا او میوه معرفت  
 نذر کرد از لطف نیرودان پاک  
 زرقه نفا که شد ام سرفراز  
 شود بدعت شما هر دو پاک  
 حبیب است هم بدین وقت رشتا  
 رسا به شرف لاله ناک  
 ز محبو عشق طاقت بود  
 بجزه مستیا کف درو ناک  
 و لیکن شنیدم دو خلعت شهاد  
 بنام طرب کشته بانه ناک  
 جبر و طاعت تو در این غیر  
 بزرگت را بنظر ایشاک  
 تو یقوت غم معمر ز کبی  
 ز بهر طواف کعبه رب پاک  
 دو کعبه حصول یه سستی کرده  
 کی بیت اعظم دیگر قلب پاک  
 و ختم شده شود بر جمال  
 دلت او غن عشق کبر ناک  
 مراد از معذوری نور چشم  
 میسر شد دیده هر سه ناک  
 نویسم بظهور چشم سطره  
 کجی عفو تقصیر از فضل ناک

سید مصطفی در وقت مرگ  
 سید مصطفی در وقت مرگ  
 تو معذوری به نذر و یک مرگ  
 چرا که کس اکل سازد و سبک  
 سبک کند با غیر مثل خود  
 بدو پاکند جبهه جواب پاک  
 تو هم مثل ما می باشم حریق  
 زیادت طلبی کنی و فتن ناک  
 ن آن این بودیست حلقه عشق  
 که عشق نوبت ز من و ناک  
 بود سبک با عشق حقیق  
 زرقه نفا کشته ناک  
 کفایت بود و تو عاشق  
 حقیقت مجاز کشته ناک  
 مراد عشق است بکشتن ناک  
 و عشق حقیقت کشته ناک  
 که تمام همیشه  
 زرقه نفا کشته ناک  
 قبول کرد او را  
 بر روی هر دو ناک  
 کشف فیض سید مصطفی  
 کشف فیض سید مصطفی  
 خود شک زینت بران با ریشه  
 معارف نغمه هر کاین اشجار نیشه  
 شرافت ن آن فائز املیک  
 زینت نغمه خزل طوار نیشه

























طالب علم اندکی گفت آن صاحب کمال  
شیخ مولانا الدین لقبی نیکان  
از علم این ترک نیکان محقق را تمام  
به حد صحت آورد و دستش تمام  
عکس بود و بعد از این سخن چون  
عزم بیت کند نموده بهر این لایق  
گفت از خدمت آن صاحب علم که  
فصل سخن بگوئی تا عافه امی  
این خبر دیدم بستم او بنود  
و غیر خلق نمودم وقت صحبت هر  
دو در و در صحت هر کسایت فضل  
و کماله نبوت تمام را کرده بهر  
خلعت این در کجایه نسبت بکون

بارگاه عارف است طلب از آنکه  
خانه خاندانش کرده علف عجم  
اکتافش بند کرده فضل آنکه  
شایسته نسبت عرض کرده با آنکه  
افق این است به حد و در و کشت  
مقتدر که در علم بافتار فضل خدا  
نسبت تا محقق بود از فضل  
خدمت را از اکتاف بیت کرده با  
مقدمه و چنین شهباز قیام با  
فیض مریادید بر لب از سر سجا  
و این صغری و کبری ختم فضل آنکه  
در حقایق تمام است بکون هر خدا  
فضل و عطا نمود از فضل که با

در حد

در دو حوس ناموز برای حل مشقه  
طالب علم آنکه از فضل بکسب  
بدر و در ختم قرآن عشرت ختم کلام  
این مبارک است به حد نور فضل او  
خبرش شیخ علم اندکین شد و فلان  
نسبت علم و در حد و در حد  
مقدمه و محقق کشت تا هر یک  
یا هر مرتبه شیخ عزیز بر این نصیحت  
تا در حد و در حد  
از عایت و در حد

در دو حوس ناموز برای حل مشقه  
طالب علم آنکه از فضل بکسب  
بدر و در ختم قرآن عشرت ختم کلام  
این مبارک است به حد نور فضل او  
خبرش شیخ علم اندکین شد و فلان  
نسبت علم و در حد و در حد  
مقدمه و محقق کشت تا هر یک  
یا هر مرتبه شیخ عزیز بر این نصیحت  
تا در حد و در حد  
از عایت و در حد

و این شیخ از حد و در حد  
مشتاق و در حد و در حد  
بیت در حد و در حد



مخارج عباد الله ان تحت شمسك حبيبنا ولسانك اكره است  
 طلق سته كه بلفظ كه بقدر كه بر فراش و كام يك ابرار غامض را  
 بپيش رعا و بر بيان زيبا او امر نايسته تا كه كز قاتل ابرار اوس  
 ميل اهل خود كرده عذرم محبت شان سته و بفرست كه شرف  
 شوند چون بول الغزل بپي

نمونه از صبايت ظاهر آمده هم  
 شيخ افندي كه يكدم حجر را بفرست  
 نمكان خيزن كه در طوطوم آند  
 بجز بايتي كه كرده عذرم سته  
 چند سطر از عذرت بفرست  
 او بر انصاف كنش سبب نشد  
 بفرست كه كشت مراد بفرست  
 از برای رزق مع نادر خطير كارت

كاتب هشت عصام الدين كز شمع  
 شيخ كوفه و طوطوم رزق از شمع  
 چون نميك كرده اعطاه خلوه چاهم  
 بجز بجز عذرت تا بخت شمع چاهم  
 ميشود رزق عذرت از بهر تو بفرست  
 ميناماي زكك كشت بفرست  
 تحت بجز ايلين بفرست بفرست  
 بجز بفرست بفرست بفرست

دين بيا كارت بفرست كز عذرم  
 بفرست بفرست بفرست بفرست  
 بفرست بفرست بفرست بفرست  
 از عذرت بفرست بفرست بفرست  
 قطره از آب چاهم افندي بفرست

مادر خادم طرقت  
 بفرست بفرست بفرست

عذرت بفرست بفرست بفرست  
 بفرست بفرست بفرست بفرست  
 بفرست بفرست بفرست بفرست  
 بفرست بفرست بفرست بفرست  
 بفرست بفرست بفرست بفرست  
 بفرست بفرست بفرست بفرست







[illegible]

و غنای و بلا و نه اصف استغنی و جود و جود و نه اخیل و فی سیر و هم المشر

الصحاح في اللغة









منظر نور اول محمد نور فرزند شیخ حقی  
 مهد که زینت آفرین عالم است  
 ابن علی که بغیر طین هر اورد  
 شرع احمد نور حق هم اید یو کفر بد  
 که از او ظاهر بلین شریعت کاغذی  
 لک به نور اولین اید پادشاه  
 که معدود بر هیچ اختیار آفرین  
 خواجه شمس ختم کاین بکرین انکار  
 ابتدا این اختراع بود محرم حق  
 منظر حق کبره جمال تغصیل بود  
 در هر لفظ و حرف نفس بفرستاده  
 مادم احوال حقیقت  
 بیت غم فلکینه

سخت خیر الامام آید شریعت اید  
 اید است بعضی مدد و نیر غنی  
 شرع پاک منظر بود هر ترتیب اید  
 بهر حال مبین شرع تغنی اید  
 محلی شست و آب شست که ترغیب اید  
 اید بهر حال اید شریعت اید  
 عقل قلب حقیقه معنی تغنی اید  
 بوالفراغ احوال تغصیل بود ترتیب اید  
 نفس شریعت منظر بود تغنی اید  
 تحفه از عیان بود هر ترتیب اید  
 هر یک اید که بوشیخ اید  
 شریعت تعلیم  
 تکلیف تغنی اید

ط

تحفه از طرف قلم پیچیده اید کتاب حضرت شیخ موسی زکریا  
 سر جنت محمد در هر لفظ  
 سلیم الله الرحمن الرحیم  
 عرض این هفتاد و یکمین کتاب حضرت عمر الفاروقی کجای است  
 الانبیا و اولادین سلطان مغنی سرین و برهان اید  
 و حجه الحقیقین علیه السلام مأمور است به این احکام و خلیفه رسول  
 و شریعت برآید شریعت و ظاهر انوار شریعت باشد و تصور لا اله الا  
 الله بن علی است رسید و باد که این مادم اید اولاد  
 منظر پاک به کمال است هر اید بهر برده بودم از برای  
 تحصیل علوم حضرت عباس عایت نمودید بقا فرغانه از  
 حضرت شیخ پر سپید بجز نواح علم بخوانید فقر کفتم نه  
 اید مادم اید علم اگر صحیح البهار شود بهر است صحیح بکار بخواند  
 این ز فقیه کفتم غایت خواندن از نزد اساتید علم اوقات خود را





میست قاهر قادر بکشت و بود تنها  
 بپیر اندک بکفر و شکر با سعادند  
 اگر عطا ناید او سیاهی نه کن  
 نماید از ملک قدرت کشتاید  
 اگر کار بخواهد بر تو فرستد  
 گوید که خواهد به تو اند شود و نه  
 ز بغیر بر سر یک دنیا هیچ یکویم  
 بهشتی اندر موده و دل می زدند  
 هر چه نقصی مژده دل تقار خود  
 طوارم شتوا و مویند از مویند  
 همیشه مکتب ای شاعر و دیوانه  
 مباد از تو و غریب ملک او شود و نه  
 نداده نیست یار بدن کن بخت یار  
 زهم اختیار را بکن و بکن بکن  
 بشود و خطا خطای تو بگویم  
 شتوا و مویند از مویند از مویند  
 ز بهر شرف از فقر بنیادین  
 بجز بیت نموده و در طریقت کشتاید  
 بادست و معطی و بیچاره ای تعلیم  
 مرد از عاقبت به کجاست و آن جان  
 بر آید و بر سر سیم قاهر و لامع  
 این بود و مات و این قید و نه  
 فرمودم نمودن سلطان رستگار  
 ز مروت و نیکو کردت نه عطا ناید  
 بخواند که بگوید به حضرت توین  
 دوات بر گرفت را بکن و کشتاید

عمر

بقدر توانی عمر و قربان ایمان  
 بکنوید یکم این فخر و شرف  
 برین طایفه از کیم قید و نه  
 نوشته موند و بر سر و کام را نمود  
 چنین عاقد کند  
 فخر و خیر و نیکو  
 بخون بهشتی خواند  
 منم جامع نماید

بخت الهی بهر کار حضرت قاضی  
 بخت الهی بهر کار حضرت قاضی  
 جبر از وجود و از توابع وجود  
 جبر از وجود و از توابع وجود  
 مستغرق کن استغفار کرده عاقد  
 مستغرق کن استغفار کرده عاقد  
 خود را تو شوق از ریب و طبع  
 خود را تو شوق از ریب و طبع  
 یار الهم بر سر سیم شوق  
 یار الهم بر سر سیم شوق  
 آه بود و است از هر مستغفر  
 آه بود و است از هر مستغفر  
 از غیر از کبر و طمع بلین رجوع  
 از غیر از کبر و طمع بلین رجوع  
 زین طایفه اندیشیدیم کشتاید  
 زین طایفه اندیشیدیم کشتاید  
 جبر و مروت و نیکو کردت  
 جبر و مروت و نیکو کردت

کفایت از تو نبوده و باید مدح  
 آیت تقصیر است که گفته بودند  
 غیث در هر روزم در مقام و در پیش  
 این بودم بین زبانت و قیاس  
 از دهرم یکم استغفر که در قیاس  
 مثل من مانده بودم و نیست استغفر شود  
 در آن مجلسین بن تویدم که خبر کثرت  
 گفته است غفر الله بانه غفار از  
 هر جا از آیت میاید بود اصل و  
 نوری بهیچ جز از قاصد  
 بیفت بهت بخاتره و خواند زک  
 نیست از دهرم و چنین نعمت است  
 قهر است نصیب از تو مقرر

هر دو

هر دو را بهت از قرآن و علم و انوار  
 که عین انوار است و در این  
 جلوه از دل و جلال عین بود  
 غنقه المقلد الکلام حقیقه الحال معلوم بمفهوم  
 هر دو که اندک است حقیقه الحال

مرا در دست شایسته کاندید کن  
 فوایدش تو هم مرا علم و شایسته  
 محبت است عمل آن فواید و محبت  
 که در دهرم و نبوده و نیست علم و  
 مثل آن که در احکام بعد روزی  
 هر چه آمد آن احوال غم و کارش کینا  
 جهان بهت بخت بر این غم و شایسته  
 بهیچ یک از این جز او نیست و شایسته



رتبه منزلت و خفته و مقام نما  
 تفصیل و توجیه با هم نشد و اگر  
 ره معیونه و نه و غول و منزلت  
 ز با یک و معیونه و تیشین نامعلوم  
 تجمل و معیونه و مکلفه آن معلوم  
 اگر کویم و تیار بیابان مثالی را  
 معیونه و معیونه و هر دو معیونه و اگر  
 معیونه و معیونه و تیار بیابان  
 بنیاد و بنیاد و تیار بیابان  
 غایت و غایت و تیار بیابان  
 ز معیونه و تیار بیابان  
 ز کیفیت و تیار بیابان  
 ز معیونه و تیار بیابان

و

تفصیل و توجیه با هم نشد و اگر  
 ره معیونه و نه و غول و منزلت  
 ز با یک و معیونه و تیشین نامعلوم  
 تجمل و معیونه و مکلفه آن معلوم  
 اگر کویم و تیار بیابان مثالی را  
 معیونه و معیونه و هر دو معیونه و اگر  
 معیونه و معیونه و تیار بیابان  
 بنیاد و بنیاد و تیار بیابان  
 غایت و غایت و تیار بیابان  
 ز معیونه و تیار بیابان  
 ز کیفیت و تیار بیابان  
 ز معیونه و تیار بیابان

مست کردید

معیونه و معیونه و هر دو معیونه و اگر  
 معیونه و معیونه و تیار بیابان  
 بنیاد و بنیاد و تیار بیابان  
 غایت و غایت و تیار بیابان  
 ز معیونه و تیار بیابان  
 ز کیفیت و تیار بیابان  
 ز معیونه و تیار بیابان

آمد از حضرت از فرستادن پنج هزار کمال  
فصل علم از عباد از عسل از هر کمال  
حسن بن خوزیه کمالی خرمه با او  
منبر نقصه شکست خرمه حاجت  
جنه رحمان سارین عطا بار و  
نیستی حاجت کنه با این سار  
فصل لفظوا آمد بشهر از حرم  
سبب نام را یک حبیبیت این  
عقلت خستین سبب از حرم  
فصل اول علم از حرم ظهور الطبع  
این حکایت منقول چون دل سخن  
بود و حرم مال نماز حرم از حق تعالی  
روز دوشنبه ختم از آن کمال

عادم

عادم از رسیدن و چون پنهان  
بطلد از قاتم الشاحسین کمال معرفت هر کمال  
و قاضی خان و محمد امین جلوس کسی ده بودم آن سید با غریبه  
از قیام وقت ملازمت آن بارگاه سعادت و بعضی احوالات  
آورد و در جواب کفتم قدر استعداد و شرف و قوه استماع شما  
معلوم بعضی احوالات خلفا و در بعد از حضرت بر فراشات  
استدلال آن محبت کرده حصول مقصد نماید گفته  
علافت پناه مولانا محمد نظر عارفه و شرف احوال هر کمال

**توقف چندی بر بیت علم از حرم ظهور**

مقدمه لفظ و علم از حرم ظهور  
آن است که بعضی احوالات  
بدان قاطعیت و حرم ظهور  
روز چهارشنبه بنای قاضی خان



آن محمد هم این واقف با هر سخته  
 هر چه بدید حق بر سر حق  
 سیر الطول و ال جوال آن عصر سیر  
 نرسد کن با ما از آن کجای باز  
 گفتیم ای قاضی عصم الدین این  
 کی تو غم وصف محبت با هر ضعیف  
 برگرفته آن برادر غم ز سخته  
 هر دوی او شاهین قاضی با این  
 حکم قاضی بزرگدست نبوت و محکم  
 ای قاضی تا توان بر کوه با از آن لطیف  
 گفتیم ای قاضی و دو شا به عادلانه  
 قاضی عادلان موزم فهم کرو با این  
 انجمن بیکدیگر شریعت قد زمان  
 از خلافت کما شریعت یا زعم بشو  
 در حضور قلب عظم در مقام استقامت  
 اول آن مقتدای عمر الفاضل سیر  
 بحر با بیانیض خود همی من لدن  
 شاهزاده محمد بن علی بن علویه صبح شام  
 بامع نظر او بود واقف بر لطیف

منزل

منزل وی نموده نیست غیر شیر  
 بر آنده شده از مقامات کشف  
 حافظ قرآن عظم عالم علم حدیث  
 در معیت یکوقت جویش با این  
 و سبب را گرفته وقت فیضان کائنات  
 سبب و باعث خلافت گشت نشا  
 ایک خلاق از آن محرم غایت سیر  
 چون خبونی میر با بر گرفته نورید  
 ما ز غم مفعول گشت آن کمال  
 نسبت بقدر اول عالم مارا شری  
 کردت عظمه تقوی فی القاضی  
 قرین خیرت عفت با مستکف  
 نیت از سر و بر  
 راه نیست عین العبد  
 بر آنده شده از مقامات کشف  
 محکمات کشف از موزات شریف  
 مصطفی رحمتش مثل عدلش بر لطیف  
 چون بلا اندر پیش کمر گرفته این  
 از کرم و نیر واد بودت و مریض  
 در قیامتش مستور چون بر لطیف  
 خنجر کرد و قمرش هجوم بر شریفا  
 خواند قرب حق و این حقیر آن بر لطیف  
 داده بود که با عمر باقی عمر نور لطیف  
 چون عمر بستم کمر بازم است ضعیف  
 کرد و خنجر روح رفت بر لطیف  
 آورده با او استغفار  
 مجتمع با آن شریف





زبان یک کلام حق بود زانکه تصدیق  
 بود عنوان جان هر از او نشو و خطا  
 خرم نایب یک سنین زلف هر جان  
 مکر از فضل حق تو حق بخت حضرت  
 غایت از آن تو حق تفسیر حق  
 محمدت بنده محمد بنده یک نظر مبار  
 عمر شاه عدل بود  
 غدا از بیون جان او  
 بنام نبوت  
 بهر خورده و خورده  
 محمد شاه از دست قاضی گمان مبارک  
 در پست و پست نایب این غایت از حقیقت و دعا آورد  
 بموفق هر شرح شریف انفقوا ای اکسبوا را در محضر آورد  
 مأمور بکلیف مامور شریف  
 بهر شاه از زلف او  
 بارک شد با محمد شاه از زلف او  
 بامحمد شاه رسول الله بنده جان  
 بول محمد شاه از زلف او  
 هجرت از بیابان بیابان  
 بیعت از بیابان بیابان  
 شوق بول محمد شاه از زلف او  
 شوق بول محمد شاه از زلف او

مبدل خوان از آن که شکر و طرب  
 کور و کیم پدید آمدن شادان عالی  
 طایر از شکر از ایل و پسران از  
 و از نیاور و از پسران از  
 قاضی جان بر لایق کرد بر لایق  
 تاج هر از ایل و پسران از  
 فضل حق فیدر غایت خلعت شریف  
 اولی کانه اولی کانه از  
 ابتدا از تابو معین تعلیم ادبی تمام  
 یکی از نایب از نایب از  
 رفی مرفی نام اولی شاه فقیر  
 هر کشتی قیاسی کور و پسران از  
 عمت سر رفی از رفی از  
 خادم از رفی از  
 زنجیر و کور و کور  
 ماند زنجیر و کور  
 محمد شاه از زلف او  
 قاضی از زلف او  
 بر سید از زلف او  
 محمد شاه از زلف او  
 شریف از زلف او

بابرکات **قلب** لم را بشیرتیش که ده ضعف ظاهر می شود  
 ریزه خوار پیغمبر و عنایت و سبب قطع عالم است  
 ضعف قلب صورتها انکار است کرده بر و با میگو  
 چه میشود که یکم از کجیل و رفته تا بیاری ما اورا کشیدیم این  
 و خوش دفع جوهر و از قلع ضعف کرد و این خدمت ترا ما  
 بجان نکره ایم هر چه صاحب است ندیم جامع را بر و باه تشبیه  
 مینمایند هر دو از خرقه کاران دنیا را بجز تشبیه مینمایند از همت  
 سعی هر چه صاحب است از خرقه دنیا بگذشت محبت شریف  
 لایق بارگاه است او را از صوت بهیچر امانه بصورت حقیقت  
 بشریت اجماع مینمایند سبب استقامت طالبان حقند  
 باین خدمت است و فی سبب شرف یک دو فرید هر نوع خدمت است  
 رو به تأیید است و در نزد علما است ان طلب است خدمت هر چه هر نوع  
 اغراض مالی است مانند آن که بپستیکه نرین میلانند و هر دو خول

زین

زین نفس قبول مرست مانند فواکه لذیذ از الطاف آتش غره فنا  
 میار و ضعف جمیع را این رسالت و مندان است اند کرده از هر  
 چند دفع او کو شیده **حضرت قاضی خان** محل ناز و در قیام و در  
 توجیه پیغمبر است و در دفع ضعف و ظهور خدمت خویش بود  
 قرب زینت مرست انبیا و بظهور بظواهر فایض گردیده بقلب او محقق  
 یقین حاصل نموده اند که کار او از وسایل باقیم کسب و با  
 طرف بیست است این احوال جمیع اوقات ملکه گردیده بقیه کائنات  
 حال نمودن که اند چند بیت تقدیر نموده و در یک  
 نکر کشیدم **قال الله تعالی** و اما این خدمت هر یک از  
 اگر **پسند** از طاعت هر چه است باین شرف نفس است  
 آن است که **حضرت رسالت** پناه صلی الله علیه و آله و سلم قبول  
 اسلام **حضرت عمر** فرمودند عمن ناز باحقار و اذ ان باحقار میکنند  
 پس از اسلام **حضرت فاروق** رضی الله عنه بهرام شهر رفت



کتابخانه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوی

مختصر رسیده ان فرج الله ما هری و یونی از الطاف نهایت

ایسی تعالیٰ جل جلالہ و عظمیٰ

روزگارش به سببم و مرید از حق  
بایست که حکایت آمد مجتاجان

لای غفلت نبوده تا این غفلت  
 فتن کبر طامع طامعی باغی جیوال  
 در میان خلق خود را شیخ گوید و دیگر  
 از بلاوند خوی آن بوم فایز طفل  
 صبح شام و روز و شب بیک طلب  
 شریک مردم و زده افعال خود را بجز  
 مهربان کرد و طاهر از بطلون داد و  
 سائر العیبه فی الذنب الطیف بهیم  
 او خطا بخش نیست از علم خالق غریب  
 از کینه قیظ که دیده رواور باو  
 از کمال شفقت آفتاب که مظهر نمود  
 مشکف بیا هم ترا احاطه آن عالم  
 ممد و ناز و ستایش است از پدید

عقل

عقل آفرین بر وجه لطیفه  
 لیس رزق بر دست یکایک صفت  
 در غذا جسم روح رزاق کردید  
 جان محو و طامع طامعین خلق  
 بر غرر نخل سعدم باغبان و لطیف  
 از غصبت شمر غزل نمودن خلق  
 مدام از جهل محرم تربیت نادر قصور  
 فقره افکند و انما شب یا نور خلق

تحفه عطا چشم شهر مبارک جبال بر پیشم هموار شد بود که  
 مسوده شرف میخواندم هنوز هم کرده بودم بظاهر کفایت که در  
 باز که هر یک بیدار و غافل و محبان محاسن زینت او انجوت  
 بر شرف این و حقیر هم بین شما وین فقر زمان طویل است مودعه  
 حو با دیده و دست چندی بار مکتوب نوشت شد هر شب سپید  
 از انان طرف هم سبیل را بله بحر کردید سبب بوم کردید پستی  
 رشته محبت طاهر شدن احباب و است که است نصرت فکران  
 امورش در خانه دل مشغول شد از خود و غور و نایا نم از قول نخل



باین نعمت شکر کردم زیرا که مأمور باین اهرم مقتضای بشریت منسوب  
 خود معرفت گشته بر او روان نمی گذارم تقصیر خود را می بینم منتظر  
 قبول و بیستم زیرا که مکلف با طهارت عجز خویشم این شال است  
 بچشم بشر کار بار کاوان دیگر است مانند درجۃ خطا و بیست  
 خارج نمیشتم باینکه بخت اصل نقصان بر طرف خود کردیم از دیگران  
 مندر و بیستم زیرا که اگر کسی بر عقل خود که میکند غیر و شغل  
 قول مسئول است از حقوق حق و حقوق عباد **قال الله**  
**من عمل صالحا فلنجاه ومن اسيا فلعلیه النار**  
 که از لایقی فقرم فارغ از جو خطا  
 دوزخه عاشاک هم از دنیا الی آخر  
 نظارت بهمت خفایان هر مانع  
 بمرده باو غارت است بعد از تحقیق  
 از کجی و بیست و دوم در سل  
 مقبله از خلقت حقوق و کجی

نعمت

نعمت نفیق اولی بر من است  
 مرد از من نیام از خود من حقوق  
 ابتدا صحبتیم هم تو تا این زمان  
 که درم تقصیر هر سه بکن عفو شما  
 انیم از این که معرفت کردیم  
 بار عده دوستی از در غم اندیشم  
 فارغ با باطنی  
 خود قبول کنین

چند جمله لغادر که شغری روزی فقیر بود و گفتیم قوی روی  
 مارا کن هر چه بر یک عذری تبارک تعاطا بکن ثلث را بجا  
 ما صرف کن و دوشم را بهیشت خود صرف کن بعد از قبول ده  
 نجابت بیا بیا از سر کند بل خبر از او چنانکه الله العالی  
 تعاطا بهر از او چنانکه بدین دنیا میاید بوعده حق خلف از او است





تحفه غنایت برسانیدن اسپد کون ببول و علی  
 و سیم بشتیندن آن نام مبارک بشکر او و غرض کس نیست  
 را و فروختن طعام فقرایان نمودن الحقه صد بیان نوشتند  
 بعد از آنکه فضیلت سکه کویشود  
 از دفعه جوان خود مرده کان کشت  
 عیال بی یار و هم دوست بنمود  
 نیت نم کرد با بدین الطاف شکر  
 غرض خود را چه میسر بود و بدو معلوم  
 حکایت این صفت عجز خویش می نمود  
 از آن بیت الحرام قاصد بطایع و غیر  
 برای جلد و صفت زینت و فضل  
 تقاضی کن مقدمه در آید آن که  
 ملی از عمر شکر آن حدیث شریف شود

18

شنید از معربان فدای جانم  
 که معشوق در این استغفار و کلام  
 بود از او عشق مطلوب عشق و فراق  
 بحد و حدیث و این بر این رسم مردم  
 این زاهد در مقام الدین شد  
 بود و از حق با فضل خیر از دنیا  
 جان با غریب و محرم رشتن از او  
 باین عشق و این از بهر خویش و او را  
 بحد و حدیث و این بر این رسم مردم  
 بود و از حق با فضل خیر از دنیا  
 جان با غریب و محرم رشتن از او  
 باین عشق و این از بهر خویش و او را

تقدیم فی غرت غوث الثقلین محمد العزیز بن شیخ عبد القادر





جلد در جهان را بید

نماز پندار چو پند

تجلیه عاقلان عقل ز دست محبوب است بجای و غوث احمد

سیرت شیخ عسکری علیه السلام

یادش و سبکی نظر فقیر کن	این خلقت عطا بود و ده است
تو منبع الکرم همه از تو می باشد	هر جا که بود بهت فقران و آید
بجز از تو بکند جوشش ز کرم	تو زمین فقر حصول آورده ای
عین بویوت کرده ترا و ده جیات	غوث خیانت بهشت شرم آید
سیرت خلق ز ما بهوشم از تو	نور خدا بهت گفته فقرت را کن
بجوین ببلده جبران نروا که	احمد و راوشن این عالم چون
نور است شرق غرب بر و هر بهر	لا شریک است نور شرفش را بطون
بنداد طاهر انقباضش به خود کرد	جان فقیر به پیش او در اندرون
ماندم بهر کجا که هست بهر شام	شاید سیرت زبیر تو از راه غیر چون

ح

یک گفت که نوریت به ما داد

طاهر ز لطف تیر شرح فریض تو

سلطان کرم نمود باو زیر سل

عقل ضعیف اگر کسی فکر می کند

گفت ایضا خلاق عالم شوم تر

از تو بهر پس عالم امکان کجاست

بجوین معصام ضابطه نازل

ماند است به وصف خدا شرفش

کمر از بر او عجب است محبت م

بودم محاق شمس حق ابقای نور

بفکرش حقیقت غنی نمود

عجب این است وادعیا و کبر ما

تجلیه معرفت شناسان به حضرت ابراهیم علیه السلام

صورت جیانتان گرفت ز تو کنون

هر موی صریح از کبکش اوده نون

از وصف تو خوشی حدیث کنون

انظمت عجز خویش ز طاهر بطون

او صاف کجا بهشت بهر مونی

از لایحه بهر پس ندغم و را چون

غیر از خدا عیلم نیست ز هر کس

مکن عبادین ز خدا کشت ز تو

و بهر نمود ز کس طاهر بطون

بدرم نمود نورش انغم کیف چون

در صورت که او بهر پس شوم

عادم گرفت فعل شریف طاهر بطون

تجلیه معرفت شناسان به حضرت ابراهیم علیه السلام

رضی اللہ عنہ در سیدان مومنین توفیق و جہانہ رخا ہست و فتنہ

بہ ایمین و نور حیات الخرجت شائے بنور و نور

لکن الشیطان در ذاتی عیب دیر  
 وجود و ذلتی غیر عدم نبود و غرور  
 از او ایستاد آورد و هر عالم حبس  
 بکلیه مشرب و با عدم سده کیمی آخر  
 علی بنحو آورد و روشنی نایم ضلالت  
 ایستاد و از یک او فریاد کهنه جبر  
 نایم غایتش حسن است چون نور اجسام  
 شریعت حسن است که در راه و در تواری  
 ولیکن ضیق است با صبا بر روی  
 نیاز از عداوی و بغایب طلب هر  
 نیتها و اولانی عدم احتیاج بر لطف

五

تجارت و خدایت کن در هر سبک بدی  
تو می طلبی و طالبی از کشتن  
بگویند در هر غیر مانع از ره مقصود  
نست از هر که در کوچه نمزانی من تعصیب  
ز تجویز تو انداختن نفس لطیف و نایم  
بخور شید سار و جلیب استم حرم  
رو و فاسد و هم در کج و درو از بدی  
چو شجاعت است باید بر اشتهای ملک  
کجاستی کما طاهر

کجا به نفع او من مظهر میشود و نیز  
تلف به این است که شیخ علیه السلام را در مجلس  
تجشس عیان بنامیم تا که بداند شستن و تفریق بفرمان و در حق صحبت  
تفریق عقل هر دو مانند زن مرد زن و ایمان ظاهر و باطن است و هر دو



منحو عقل فرقی نده اند نفس منجوا عقل را تابع نمود و خود را بفرمان او  
 مشغول گرداند عقل در ازج می نماید آخر الامر از پرستی نورانیت  
 عقل نفس نیز نیکند نفس طبعه بعقل میگوید به در خلافت بعد از او  
 همان است اگر آنجا میری بظاهر و باطن از کجاست این پیشانی عقل  
 میگوید چگونه میگوید و هم قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا  
 الله وابتغوا اليه الوسيلة فرموده است نفس میگوید از مقام  
 حبس استوار علم الهی بدید بر دار و در دار خلافت این است بگویند  
 خود منی نفس بعلم و کمال بیک کرده بارگاه مشرق را عالی از علم فرموده  
 عقل را این جلی بارگاه کمال و علم خود را وسیله رسیدن به کمال  
 بگوید نفس که غبار شده و کین آثار حکمت نفیس بر صورت  
 آن چه ضایعه منجمه متوجه نائب همان میگرداند آنرا که قبل از تو  
 بر او مقصود میشد و انقیاد آن که تو فریق و جذبه رحمت پیشو از آن  
 اخذ بنامیده و مصلحت حضرت بقرت بگرداند و در اندیشه از عین لطیف

ان

ان عقل را نفس را قبول نموده بخیرین حال بنیاد میگوید وجود نور  
 جوهر همان ظهور و بطن او را مستغرق این عین نورانی که در  
 در خلافت بعد از خلافت میفرستند وقت حاجت بدیده عطا  
 کشتی صحبت در سپهر تعلق الهی و حقایق انبیا علیه السلام  
 و اهل کلام و مصلحت الله و سلامه علیه السلام معبودان به عارض قدرت

میرساند تعلق انجیر سپهر شکست

زبوی جلالت منور شکین فرموده بنده از ان شکاکم از نور  
 بر این بنده و هر چه میگوید که در ازج علم غایتی و مقام خبر داده  
 جزو نفس طبعه نیز در مقام کمال همیشه تا انوار حیرت از خبر داده  
 نشان عقول و نفوس هم فی توحید ندانند نفس ظاهر که عقل از حق خبر داده  
 در آن آخر عقلم نزن گفتا بگویند چگونه هر اگر سازی قبول کردن شود  
 شنیدن ان نفوس عقل استیم بگویند غلبه بر همان نبی همان خبر  
 هر که که از جانب الهی که بهر وقت تو هم انجیر سپهری این ان الله



ز غم خود مقصود عظیم قرب الهی  
 که ای نفیس سیه جویم قرآن خیر  
 ز آنجی از مفاصل بهشت و راجع  
 بطرف قلب گیر و سپه این خرد  
 شد فرجیه علم شور و عدم الوجود  
 وصول شد به بند ام نصیب ازین خیر  
 بی تشنه لب به لب عناقیت  
 مقدم از سبب بهر بخشایش خیر  
 ز علم آن علم کرم این علم شور  
 قبول خزن حین شفقت این  
 صلیو جسم را از جوهر عافان  
 مفارعتین الطیوة آمد به ظاهرین  
 رجوع بهر بلبل و طوطی  
 یقین عین یقین الطیف این  
 ستودان بهر نیم بهر کار و آری  
 طهور علم بطور نخل شمع این خرد  
 شقی فایق عالم خود شمع و آری  
 نظر بهر حین شمع این خرد  
 عمل نظیر ناری  
 بهر نخی او بنکر  
 ز فام هر نخی  
 شنو ازین خیر

تحفه اختتام جلد اول تحفه الرحمانیه تعظیماً بعد اصحاب  
 عشره ائمه شریفات رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعشره خرد

بعض

قال النبی علیه السلام من خلس منه تعالی عنین صلیا ظهرت نیایش الحکیمه من قلبه

بعض نکات غریبه معارف عجیبه هرزده هم ماه مبارک ربیع  
 متکلف شدن روح بجا مع قلب شطار خلعت است بهینه  
 امیر رجاست دن نیایش حکم از قلب حقیر زبان از زبان تقیر  
 و تهریر و رعید فطربادی تجریش نعم طاهری و بلخی و بیعارت یقینی  
 و نیت تقریب فتن عباد بکفرت آخر بعنایت توفیق و قد  
 ربنا الحمد لله علی کل حال حبیبی الله و نعم الوکیل الله

رب العالمین

خورشید عصم الین شایسته  
 کاتبیم توئی محرم بهر هر سخن  
 لیل را باروز تعلیق رون را با شب  
 کلیم بهر نشان هر نفیس سخن  
 طره بعین صد هزاران حکمت از حکم  
 مکار را بهر میارده آن خلاق من  
 بهر قاع بهر شمع بعین قهر لطف  
 حضرت بهر گرفته منقلب از دونه  
 مقصد حقیر دیگر بود جودت و دود  
 قدره ال طور در دگر من  
 جز بخواهم اراده تابع کل شد تمام  
 میشود غالب ده از خدا سازد



قال الامام الشافعي ان الله عز وجل خلق الخلق ليعرفوه فليعرفوا الله عز وجل  
 قال الامام الشافعي ان الله عز وجل خلق الخلق ليعرفوه فليعرفوا الله عز وجل

در وجود ظاهر او و مقصد مطلوب خود  
 مقصد مطلب انصاف از حق خدا  
 اتباع او و بفرمان او و قول منس  
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت ابی  
 حضرت قرآن اعظم هم حدیث پاک از  
 سید البشر و کلام انبیا و شریع  
 در کلام خدا ثابت گشت احکام او  
 علم حق علم کلام علم تصوف علم  
 به حقیقت عقیده بی تصوف نیست علم  
 که تصوف از ادویه علم زیدتی نیست  
 هر چه باشد بود بهیما کرد و حقیقت  
 باقی این سیم و چهل زین سبیل  
 انتهای تحفه الرعایه با این شرف  
 در وجود ظاهر او و مقصد مطلوب خود  
 مقصد مطلب انصاف از حق خدا  
 اتباع او و بفرمان او و قول منس  
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت ابی  
 حضرت قرآن اعظم هم حدیث پاک از  
 سید البشر و کلام انبیا و شریع  
 در کلام خدا ثابت گشت احکام او  
 علم حق علم کلام علم تصوف علم  
 به حقیقت عقیده بی تصوف نیست علم  
 که تصوف از ادویه علم زیدتی نیست  
 هر چه باشد بود بهیما کرد و حقیقت  
 باقی این سیم و چهل زین سبیل  
 انتهای تحفه الرعایه با این شرف

جلد

جلد اول گشت بالغ بر و شصت و پنج  
 بحر عظیم عدت بشیر و دیار حشر  
 یا عصام الدین احمد صاحب هزاره  
 اختتام حشرش بدین طور و بطور  
 در قلم دان وجودش کن سبیل  
 اربعین کرده کلیم الله احمد اعظم  
 خاص اید اربعین هم با الله بهر حق  
 خادم سجاد و راد  
 اتباع خود و کل مطلب  
 شکر و سپاس مرزات آسمان ریتار اگر بیک شکر یک شکر  
 خورشید ایمان طاهر کرد ایند و مملکت تاجیکان اعداد و بروج و نجوم  
 حضرت حسین که و محابا که راه راه حقین  
 جمیع این

۱۴۹۴



۱۴۹۴



1791